



## پیغام عشق

قسمت هزار و صد و سی و پنجم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش چهارم (۲)

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۲۳

جز خضوع و بندگی و، اضطرار

اندرین حضرت ندارد اعتبار

\*اضطرار: درمانده شدن، بی چارگی

در بارگاه خداوند چیزی به غیر از تواضع، فضاگشایی و اظهار عجز و بیچارگی اعتبار ندارد. [انسان چاره‌ای به جز پناه آوردن به خرد کل و عدم دخالت با من ذهنی در کار خداوند ندارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۰

گر گریزی بر امیدِ راحتی

ز آن طرف هم پیشت آید آفتی

اگر به امید راحتی و آسودگی به گوشه‌ای فرار کنی و پنهان شوی، من ذهنیات از طرفی دیگر مسائلی پیش خواهد آورد و آفتی دیگر سر راهت قرار خواهد داد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست

جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست

\*دَد: حیوان درنده و وحشی



این را باید بدانی که هیچ گوشه‌ای از این دنیا، خالی از من‌های ذهنی درنده‌خویی که شما را اذیت کنند، نیست. ممکن است اتفاقاتی بیفتند که آرامش تو را به هم بزنند. تو تنها با فضاگشایی، در خلوت‌گاهِ حق که همان فضای گشوده‌شده است، می‌توانی آرام بگیری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

رُبُودِ عَشْقِ تُو تَسْبِيحِ وَ دَادِ بَيْتِ وَ سُرُودِ

بَسِي بَكَرْدَمِ لَاحَوْلَ وَ تَوْبَه، دَل نَشْنُودِ

\* لَاحَوْلُ: لَاحَوْلَ وَ لَاقُوهُ اَلَّا بِاللّٰهِ كَفْتَنِ كِه بَرَاي رَا نَدَن شَيْطَانِ كُوِيْنَدِ.

عشق تو تسبیح و زهد در من‌ذهنی را از من ربود و این اشعار عاشقانه را به من بخشید. بسیار «لاحوّل» گفتم و خدا را طلبیدم، چراکه می‌ترسیدم من‌ذهنی را ببندازم. بسیار توبه کردم که این تبدیل صورت نگیرد، اما دل اصلی و خداگونه‌ام آن‌ها را نشنیده گرفت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۴۰

غَزَلِ سَرَا شَدَمِ اَز دَسْتِ عَشْقِ وَ دَسْتِ زَنَانِ

بَسُوخْتِ عَشْقِ تُو نَامُوسِ وَ شَرَمِ وَ هَر چِمِ بُوَدِ

\* هَر چِمِ: مَرَا هَر چِه بُوَدِ، هَر چِه دَاشْتَمِ

من به‌واسطه عشق و وحدت با خدا «غزل‌سرا» شدم و به پخش شادی و سرور پرداختم. عشق تو ناموس، شرم و تمام دردها و همانیدگی‌هایم را سوزاند.



[ناموس من ذهنی به انسان اجازه تسلیم شدن و انعطاف پذیر بودن را نمی دهد. شرم هم موجب آن می شود که انسان خود را لایق زنده شدن به خدا نداند. بنابراین اگر انسان فضا را در برابر اتفاق این لحظه باز کند، خداوند ناموس و شرم و تمام همانیدگی هایش را از بین می برد.]

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۹۰

زاهد بودم، ترانه گویم کردی

سرفتنه بزم و باده جویم کردی

[مولانا از زبان انسانی که از من ذهنی آزاد شده به زندگی می گوید:]

من یک مقام ذهنی داشتم و با آن همانیده بودم، اما تو مرا به غزل سرا، ترانه گو و آشوبگر بزم شادی تبدیل کردی. تو از من یک باده جو ساختی تا باده و شادی زندگی را از آن طرف جست و جو کنم و به این طرف بیاورم.

مولوی، دیوان شمس، رباعیات، رباعی ۱۸۹۰

سجاده نشین با وقارم دیدی

بازیچه کودکان کویم کردی

من انسانی بودم که با آداب و اصول من ذهنی عبادت می کردم، اما وقتی عاشق شده و به شادی روی آوردم، آن موقع دیگر کودکان کوچه هم من را به بازی گرفتند، یعنی من دیگر آن ابروی ذهنی را به حساب نیاوردم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۵۹

هر که را فتح و ظفر پیغام داد

پیش او یک شد مُراد و بی مُراد



\*ظفر: پیروزی، کامروایی

هرکسی فضا را باز کند و فضای گشوده شده و پیروزی به او پیغام دهد، در این صورت به مراد رسیدن و نرسیدن پیش او یکسان است. پیروزی و موفقیت همیشه در این لحظه است و بدین معناست که ما با فضاگشایی به زندگی وصل باشیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۰

هر که پایندان وی شد وصل یار

او چه ترسد از شکست و کارزار؟

\*پایندان: ضامن، کفیل

هرکسی با فضاگشایی به زندگی وصل شود، از شکست و کارزار نمی ترسد و سخت مشغول به کار می شود، چرا که می داند زندگی پیروزی او را ضمانت کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۰۶۱

چون یقین گشتش که خواهد کرد مات

فوت اسپ و پیل هستش تُرّهات

\*تُرّهات: سخنانِ یاوه و بی ارزش، جمع تُرّهه؛ در اینجا به معنی بی ارزش و بی اهمیت

اگر یک شطرنج باز یقین داشته باشد که حریف خود را مات خواهد کرد، از دست دادن مهره اسب و فیل برایش اهمیتی ندارد.

[به بیانی دیگر، انسانی که به زندگی وصل است، یقین دارد که پیروز می شود بنابراین از دست دادن همانیدگی ها برایش

اهمیتی نداشته و برای آن مقصود اصلی که زنده شدن به زندگی ست کار و تلاش می کند.]

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۷ گنج حضور، بخش پنجم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳

گفت پیغمبر که جنت از اله

گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه

پیامبر (ص) به یکی از اصحاب فرمود: «اگر خواهان بهشت هستی، چیزی از دیگری درخواست مکن.» [یعنی اگر می خواهی به زندگی وصل شوی، از هیچ کس حتی اعضای خانواده و دوستان هم هیچ توقعی نداشته باش].

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴

چون نخواهی، من کفیلم مر تو را

جَنَّتُ الْمَأْوَى وَ دِیدَارِ خدَا

جَنَّتُ الْمَأْوَى: یکی از بهشت‌های هشتگانه

اگر از کسی یا چیزی توقعی نداشته باشی، یعنی از همانیدگی‌ها هویت طلب نکنی، من بهشت و لقای خداوند را برای تو ضمانت خواهم کرد.

حدیث

«وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.»

«و هر که بر خدا توکل کند، خدا او را کافی است.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

فضا را باز کن و بدان که فضای گشوده‌شده را نهایتی نیست. صدر یا مقصد را فراموش کن و نپرس که به کجا می‌رسی و چه وقت می‌رسی؟ چرا که عالی‌ترین مرتبه و جایی که باید بررسی، همین راه سلوک است که باید همواره در آن باشی، حتی پس از مردن به جسم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

\*مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

ای زندگی، من جز تو به کسی نمی‌نگرم و هیچ چیز و هیچ کس نمی‌تواند توجه مرا جلب کند و اگر هم جلب کند، بهانه و عاملی ست برای این که فضاگشایی کنم و جمال تو را ببینم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰

عاشقِ صُنْعِ توأم در شُکر و صبر

عاشقِ مصنوعِ کی باشم چو گبر؟

\*شُکر و صبر: در این جا کنایه از نعمت و بلاست.





\* گبر: کافر

[مولانا از زبان انسان خطاب به زندگی می گوید:] من در هر وضعیتی عاشق آفریدگاری تو هستم، چه آن وضعیت خوب باشد و شکر کنم، چه بد باشد و صبر پیش گیرم. من عاشق مصنوع یا چیز آفریده شده نیستم که ذهنم آن را نشان می دهد. اگر عاشق صنع تو نباشم و به مصنوع عشق بورزم، حتماً کافر خواهم بود.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱

عاشقِ صنَعِ خدا با فر بود

عاشقِ مصنوعِ او کافر بود

\* صنَع: آفرینش

\* مصنوع: آفریده، مخلوق

عاشقِ صنَع و آفریدگاری خداوند، دارای فر ایزدی ست و هر لحظه فضاگشایی می کند. عاشقِ مصنوع او، من ذهنی دارد و کافر است.

تیترا

«عذر خواستن آن عاشق از گناه خویش به تلبیس و روی پوش و فهم کردن معشوق، آن را نیز»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۶

گفت عاشق: امتحان کردم مگیر

تا بینم تو حریفی یا ستیر



\*ستیر: مستور، پوشیده، پاکدامن

[مولانا مجدداً به حکایت عاشق و معشوق باز می‌گردد.] عاشق به معشوق گفت و ما هم به خداوند می‌گوییم: «مرا سرزنش مکن چون می‌خواستم تو را امتحان کنم تا بفهمم که آیا تو پاکدامن و به من وفادار هستی؟ یا معشوقی هستی که عفت نداشته و با هر پیشنهادی مرا فراموش کرده و با دیگری عشق‌بازی می‌کنی؟»

[انسان با من ذهنی نمی‌داند فقط یک نیرو و یک خدا وجود دارد که در همگان خودش را به صورت عدم نفوذ داده‌است، بنابراین یک خدای ذهنی و جدا از خود تصور کرده و مرتب او را امتحان می‌کند که آیا خداوند بر طبق عقل من ذهنی‌اش در روابط و چالش‌های زندگی به او وفادار است؟ آیا به او کمک می‌کند تا همانیدگی‌های مرکزش را زیاد نماید؟ امتحان کردن خداوند نشانه‌ی من‌ذهنی، بی‌ادبی و بی‌عقلی‌ست. چراکه ادب واقعی حکم می‌کند انسان هرچیزی را که ذهن به صورت اتفاق و وضعیت این لحظه نشان می‌دهد بپذیرد و عقل من‌ذهنی خود را رها کرده، با خرد فضای گشوده‌شده عمل کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷

من همی‌دانستم بی‌امتحان

لیک گی باشد خبر همچون عیان؟

من اگرچه بدون امتحان نیز تو را می‌شناختم و می‌دانستم که پاکدامن هستی، ولی شنیدن کی بود مانند دیدن. من می‌خواستم مطمئن شوم. [ما هم از طرفی در رحمانیت و مهربانی خدا شک نداریم، ولی درعین حال اگر چیزی را که می‌خواهیم به ما ندهد، شکایت می‌کنیم و دیگر او را قبول نداریم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۸

آفتابی نامِ تو مشهور و فاش

چه زیان است ار بکردم ابتلاش؟

\*ابتلا: امتحان

[عاشق به معشوق و ما هم به خداوند می‌گوییم:] تو مانند آفتابِ جهان تاب هستی که همه تو را می‌شناسند. من اگر بخواهم آفتاب را امتحان کنم، این امتحان چه ضرری به او می‌زند؟ مسلماً این کار هیچ ضرری ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۹

تو منی، من خویشتن را امتحان

می‌کنم هر روز در سود و زیان

ای معشوق، تو در واقع خود منی و من می‌دانم که من و تو یکی هستیم. بنابراین از امتحان کردن من دلگیر مشو، چرا که من هر روز خودم را هم امتحان می‌کنم تا بفهمم چقدر سود و زیان کرده‌ام؟

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰

انبیا را امتحان کرده عُدات

تا شده ظاهر از ایشان مُعجزات

\*عُدات: عُداه، جمع «عادی» به معنی دشمن، متجاوز.



دشمنان پیغمبران را مورد امتحان قرار دادند و برای اثبات ادعای پیامبری از آن‌ها معجزه خواستند و این امتحان سبب ظهور معجزات آنان شد. [ما هم خدا را امتحان می‌کنیم که مشکلات ما را حل کند و با این کار به ما ثابت کند که وجود دارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱

امتحان چشم خود کردم به نور

ای که چشم بد ز چشمان تو دور

ای نور چشم من که چشم بد از تو دور باد، من حتی چشم خود را هر روز به وسیله نور امتحان می‌کنم که می‌بیند. [بنابراین تو از امتحان کردن من دلگیر مشو.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۲

این جهان همچون خراب است و تو گنج

گر تفحص کردم از گنجت، مرنج

در مثل این دنیا مانند ویرانه‌ای است و تو مانند گنجی هستی که در آن نهفته‌ای. اگر من گنج وجودت را جست‌وجو کردم از من مرنج و ناراحت نشو. [ما با من ذهنی یک خدای ذهنی را جست‌وجو می‌کنیم و حقیقتاً قبول نداریم که باید با فضاگشایی به او زنده شویم.]



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳

ز آن چنین بی خردگی کردم گزاف

تا زخم با دشمنان هر بار لاف

\*بی خردگی: در این جا به معنی گستاخی است.

من از آن رو چنین گستاخی بیهوده‌ای کردم و تو را امتحان کردم تا کاملاً به پاکدامنی و وفاداری تو مطمئن شوم و همیشه بتوانم نزد دشمنانم ادعا کنم که چنین معشوق و خدایی دارم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۴

تا زبانم چون تو را نامی نهد

چشم ازین دیده گواهی‌ها دهد

تا هرگاه زبانم نام تو را یاد می‌کند چشمانم نیز عفت و پاکی را که دیده‌است نشان دهد و به آن گواهی دهد. [ما در ریشه به خدا وصل هستیم، نباید برای اثبات وجود خدا دلایل ذهنی بیاوریم، بلکه باید با فضاگشایی عملاً به خدا زنده شویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۵

گر شدم در راه حرمت، راهزن

آمدم ای مه به شمشیر و کفن

[عاشق خطاب به معشوق می‌گوید:]



اگر به تو بی حرمتی کردم و برخلاف ادب، حرکتی ناشایست انجام دادم و با من ذهنی فکر و عمل کردم، اینک از تو حقیقتاً پوزش می‌خواهم و با شمشیر و کفن آمده‌ام، اگر مرا نمی‌بخشی، مرا بکش.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۶

جز به دستِ خود مبرم پا و سر

که ازین دستم، نه از دستِ دگر

تو دست و پای همانیدگی‌های مرا فقط با دستِ خود قطع کن، زیرا من دست‌پرورده و عاشقِ وفادار تو هستم نه دیگری.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۷

از جدایی باز می‌رانی سُخن

هر چه خواهی کن، ولیکن این مکن

دوباره از جدایی و فراق حرف می‌زنی و مرا بی ادب می‌خوانی. بسیار خوب، هرچه دلت می‌خواهد انجام بده اما فقط حرف از جدایی نزن.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۸

در سخن‌آباد این دم، راه شد

گفت امکان نیست، چون بیگاه شد

این لحظه به مغز سخن و عمق حقیقت رسیدیم و می‌خواهیم معانی والایی را در بیان آوریم، اما امکان گفتنش نیست، برای این که دیر شده و وقت تنگ است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹

پوست‌ها گفتیم و، مغز آمد دَین

گر بمانیم، این نماند همچین

صورتِ ظاهرِ حکایت را باز گو کردیم، اما مغز و مقصودِ آن همچنان پوشیده است. اگر عمر اجازه دهد نمی‌گذاریم مقصود اصلی پوشیده بماند، بلکه آن را بیان خواهیم کرد.

[البته مغز سخن و حقیقت این است که حرف‌های من‌ذهنی و تصورات آن در مورد خداوند باطل است و ما باید عملاً با فضاگشایی به خدا زنده شویم و او از طریق ما سخن بگوید.]

تیترا

«رد کردنِ معشوقه، عذرِ عاشقِ را، و تلبیسِ او را در روی او مالیدن»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۰

در جوابش بر گُشاد آن یار، لب

کز سوی ما روز، سویِ توست شب

\*در روی مالیدن: به رخ کشیدن، به رو آوردن

[آن معشوق در جوابِ آن عاشقِ گستاخ، لب به سخن گشود و گفت و خداوند هم به ما می‌گوید:] حقیقت برای من مانند روز روشن است اما برای تو مانند شب، سیاه و پوشیده است.



[تو نمی‌دانی که هشیاری‌ات در پوستهٔ من‌ذهنی و همانیدگی‌هاست و با هشیاری جسمی حرف می‌زنی و حقیقت را نمی‌بینی. تو از طرفی از جدایی و فراق می‌نالی ولی خودت با من‌ذهنی جدایی را تثبیت می‌کنی.]

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱

حیله‌های تیره اندر داوری

پیش بینایان چرا می‌آوری؟

چرا در این لحظه با دید حاصل از همانیدگی‌ها قضاوت می‌کنی، یک خدای ذهنی تصور کرده و با او حرف می‌زنی و حیله‌ها و فکرهای زشت و همانیدهٔ خود را پیش من که بینا و آگاه به اسرار تو هستم می‌آوری؟!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۲

هر چه در دل داری از مکر و رُموز

پیش ما رسواست و، پیدا همچو روز

همهٔ همانیدگی‌ها و دردهایی که در مرکزت داری در نظر ما مانند روز، آشکار و پیداست. تو از طریق آن‌ها می‌بینی و فکر و عمل می‌کنی اما خودت به آن آگاه نیستی.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۳

گر بیوشیمش ز بنده‌پروری

تو چرا بی‌رویی از حد می‌بری؟





اگر ما این طرز نگرش تو که با من ذهنی و دید حاصل از همانیدگی‌ها می‌بینی و قضاوت می‌کنی را به سبب بنده‌نوازی خود می‌پوشانیم، تو چرا بی‌حیایی و بی‌شرمی را از حد می‌گذرانی و من ذهنی را ادامه می‌دهی؟ تو چقدر باید خراب‌کاری کنی تا بفهمی که عقل من ذهنی کار نمی‌کند و باید تسلیم شده و با خرد فضای گشوده‌شده عمل کنی!

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴

از پدر آموز، کادم در گناه

خوش فرود آمد به سوی پایگاه

\* پایگاه: درگاه، کفش‌کن، جای ستوران

تو از پدرت، حضرت آدم، یاد بگیر، زیرا وقتی او گناه کرد و همانیده شد، به آسانی به گناه خود اعتراف کرد و با «من ذهنی صفر» از خداوند طلب آمرزش کرد و مرکزش را عدم نمود.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۵

چون بدید آن عالم‌الأسرار را

بر دو پا استاد استغفار را

همین که حضرت آدم، خداوند را که دانا و آگاه به اسرار غیب است مشاهده کرد، متوجه اشتباه خودش شد که با عقل و نظم من ذهنی‌اش گناه کرده و همانیده شده‌است. بنابراین برای عذرخواهی روی دو پا ایستاد و طلب آمرزش کرد.»



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۶

بر سرِ خاکسترِ آندُه نشست

از بهانه شاخ تا شاخی نَجَسَت

حضرت آدم اندوهگین شد و از عمق وجودش از خداوند عذر خواست و برای توجیه خطای خود بهانه‌تراشی نکرد و استدلال‌های ذهنی نیاورد، بلکه عقل و نظم من‌ذهنی را رها کرد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۷

رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا كَفْت و بس

چونکه جانداران بدید او پیش و پس

\*جاندار: سلاح‌دار، محافظ، نگهبان

«حضرت آدم(ع) فقط گفت: «پروردگارا همانا ما بر خود ستم کردیم.» زیرا او در پیش و پس خود فرشتگان مراقب را مشاهده کرد.» و متوجه شد نیروهایی وجود دارند که اجازه نمی‌دهند انسان با عقل من‌ذهنی و براساس الگوهای‌های ذهن فکر و عمل کند و موفق شود.

[انسان با من‌ذهنی، پندارکمال و بی‌وفایی به الست هر لحظه به خودش ستم می‌کند. اتفاق و وضعیت این لحظه را نمی‌پذیرد، مقاومت کرده و خداوند را امتحان می‌کند. درحالی که باید از این کارها دست بردارد، او باید فضا را بگشاید و عمیقاً عذرخواهی کند.]



قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۳

«قَالَ رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِن لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.»

«گفتند: ای پروردگار ما، به خود ستم کردیم و اگر ما را نیامرزی و بر ما رحمت نیاوری از زیان دیدگان خواهیم بود.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۸

دید، جاندارانِ پنهان همچو جان

دورباشِ هر یکی تا آسمان

\*دورباش: نیزه دو شاخه‌داری دارای چوبی مُرَّصَع که در قدیم پیشاپیشِ شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.

حضرت آدم فرشتگانِ مراقب را مانند روح، نهان و پوشیده دید. او دید که نیزه‌های دورباشِ هر یک از آنان تا آسمان می‌رسد و آن‌ها مانع می‌شوند و نمی‌گذارند ما با من ذهنی طعم خوش زندگی را بچشیم. مگر این که توبه کنیم، از خداوند عذرخواهی کرده و با فضاگشایی مرکزمان را عدم کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۹

که هلا پیشِ سلیمان، مور باش

تا بنشکافد تو را این دورباش

این فرشتگان می‌گفتند: «به‌هوش باش، در حضور سلیمان که نماد خداوند است مانند مورچه، خُرد و حقیر باش و من ذهنی‌ات را صفر کن، فضا را بگشا تا این نیزه‌ها تو را نشکافد و از بین نبرد.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۰

جز مقامِ راستی یک دم مایست

هیچ لالا مرد را چون چشم نیست

\*لالا: خدمتکار، مربی بزرگ‌زادگان

ای انسان، حتی برای لحظه‌ای هم که شده، دست از صداقت و راستی بردار. فضا را بگشا و مرکزت را عدم کن، زیرا هیچ محافظ و نگهدارنده‌ای برای تو مانند چشم عدم نیست.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۷ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



با سلام و درود

«امر لا تُلْقُوا»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۱۹

اندر آخر حمزه چون در صف شدی

بی زره سرمست در غزو آمدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۲

نه تو لا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى

تَهْلُكَةٍ خَوَّانِدِي ز پيغامِ خدا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۶

لأبالی وار با تیغ و سنان

می نمایی دار و گیر و امتحان؟

مردم بی خبر از دل واصل شده جناب حمزه به ذات حق، به جهت نصیحت دادن، ایشان را مورد این سؤال قرار می دهند که «ای شاه دلاوران، چرا الآن در دوران پیری، قاعده زره پوشیدن را رعایت نمی کنی؟ مگر آیه «لا تُلْقُوا» را نشنیده ای؟ پس چرا بدون ملاحظه و لابلالی وار می دوی به پیکار و خویشتن را به جلو صف شمشیرزنان می فکنی؟ درحالی که در جوانی این طور نبود و آن موقع ها زره می پوشیدی؟! مگر نمی دانی تیغ، حرمت پیر و بزرگ را تمییز نمی دهد و بر هر جا فرود بیاید می بُرد؟»

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۱۹۵

«وَأَنْفِقُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ لَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.»

«در راه خدا انفاق کنید و خویشتن را به دست خویش به هلاکت میندازید و نیکی کنید که خدا نیکوکاران را دوست دارد.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۲۹

گفت حمزه: چونکه بودم من جوان

مرگ می دیدم، وداع این جهان

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۰

سوی مُردن، کس به رغبت کی رود؟

پیش اژدرها، برهنه کی شود؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۱

لیک از نور مُحَمَّد من کنون

نیستم این شهر فانی را زبون

\*زبون: خوار، اسیر

جناب حمزه پاسخ می دهند که:

«در جوانی، (در دوران خامی و جهل)، مرگ را برابر با هلاکت مطلق و تماماً از بین رفتن می دانستم. چه کسی هست که

نسبت به از بین رفتن و هلاک شدن مطلق رغبت داشته باشد؟!»



ولی به برکت نوری که از حضرت رسول تابید، دریافتیم که این جهان و اجسام هستند که از بین رونده و فانی مطلق می‌باشند، بنابراین من دیگر شیفته و زبون این دنیای آفل و آفلین نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۲

از برونِ حَسِّ، لشکرگاهِ شاه

پُر همی‌بینم ز نورِ حق، سپاه

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۳

خیمه در خیمه، طناب اندر طناب

شکر آنکه کرد بیدارم ز خواب

من از ماورای این پنج حس ظاهری، دنیای دیگری را دریافتیم که این جهان را در برگرفته، در آن جا مراتب تعالی و امکانات و برکات و کوثر ایزدی را مشاهده کردم. و سپاس‌گزار این بیداری از خواب غفلت هستم.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۴

آنکه مُردن، پیشِ چشمش تَهْلُکَه‌ست

أمرٍ لا تُلقُوا بَگیرد او به دست

\*تهلکه: به هلاکت رسیدن، نابود شدن

\*لا تُلقُوا: میفکنید



کسی که مرکز جسمی دارد، خویش را من ذهنی اش می‌پندارد. بنابراین مرگ جسم‌ها برای او برابر با هلاکت خویش و از بین رفتن مطلق است. او «فرمان خویش را به هلاکت می‌فکنید» را دستاویز خودش می‌سازد.

درواقع چون بقای جسم‌ها را با بقای خویش اشتباه گرفته، پس از مرگ من ذهنی و همانیدگی‌هایش گریزان است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۵

وآنکه مُردن پیش او شد فتح باب

سارِعُوا آید مَر او را در خُطاب

\*فتح باب: گشودن در

\*سارِعُوا: بشتابید

قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۳۳

«وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ»

«بر یکدیگر پیشی گیرید برای آمرزش پروردگار خویش و رسیدن به آن بهشت که پهنایش به قدر همه آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شده است.»

انسانی که به جنس غیرجسمی خویش آگاه گشته، مردن و از بین رفتن اجسام نزد او، گشوده شدن در معرفت و تعالی است، او مشمول «خطاب بشتابید» شده. چنین انسانی راغب است که در جهت کوچک‌تر شدن توهم من ذهنی اش که براساس مرکز جسمی تشکیل شده شتاب کند، تا هرچه سریع‌تر به ذات خودش بیدار بشود.





مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۶

أَلْحَذَرُ أَي مَرِغُ بَيْنَان، بَارِعُوا

أَلْعَجَلُ أَي حَشْرِبَيْنَان، سَارِعُوا

برحسب نوع بینش نسبت به مرگ، دو جور ندا از جهان شنیده می شود:

ای آنان که از بین رفتن همانیدگی ها و کوچک شدن من ذهنی را برابر با نابودی خودتان می پندارید، از مرگ بگریزید و در این کار از همدیگر پیشی بگیرید، (در جهت نمردن آفلین مرکزتان با هم رقابت کنید).

ای آنان که از بین رفتن همانیدگی ها و کوچک شدن من ذهنی (وجود توهمی) را برابر با زنده شدن به ذات جاودان خود می دانید، در عجله و اضطراب باشید، و در رفتن به سوی مرگ شتاب کنید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۳۷

أَلصَّلَا أَي لَطْفُ بَيْنَان، إِفْرَحُوا

أَلْبَلَا أَي قَهْرُ بَيْنَان، إِتْرَحُوا

در هر صورت مرگ آفلین در پیش است پس:

ای کسانی که لطف کوچک شدن من ذهنی و مرگ همانیدگی ها را دریافته اید، شادی کنید که جشن رستگاری در پیش است.

ای کسانی که کوچک شدن من ذهنی و مرگ همانیدگی ها را بدبختی می دانید، غمگین باشید که گرفتاری و ابتلا در پیش است.



با سپاس

الناز از آلمان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com